



پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و دوم





برنامه ۸۶۱، غزل ۷۶ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

فرمود که نور من مانده مصباح است

مشکات و زُجاجه گفت سینه و بَصَرِ ما را

مولانا به آیه ۳۵ سوره نور اشاره می‌کند:

خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مَثَلِ نورِ او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درونِ آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده. از روغنِ درختِ پُربُرکتِ زیتون که نه خاوری است و نه باختری افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هرچند آتشِ بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نورِ دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مَثَل‌ها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است.

پس خداوند نوری است که در سینه‌ای که مانند شیشه پاک و ذلال است می‌نشیند و با دیده‌ای که عینکِ همانیدگی‌ها را انداخته است، می‌بیند. مولانا می‌گوید سینه انسان به حضور رسیده چراغدانِ نور خداست.

و نور خدا از دیده انسانی که مرکز را عدم کرده است، می‌تابد.

انسان به حضور رسیده یک موجودِ فرازمینی نیست، همین انسان متواضع و تسلیمی‌ست که فروتنانه و با رضا در برابر اتفاقاتِ این لحظه فضاگشایی می‌کند. چرا اتفاقات این لحظه؟ چون تسلیم و فضاگشایی شرطی شده و از پیش تعیین شده، کارِ ذهن است. و چرا می‌گوییم حضور؟ چون انسان زنده به حضور هر لحظه آماده و داوطلبِ فضاگشایی‌ست بی‌آن که بداند اتفاقِ بعدی چیست؛ اما می‌داند که بهترین اتفاق است.

منشاء این نوری که خداوند مثال می‌زند از مرکزِ عدم شده انسانی‌ست که با ذاتِ اصلی خود یکی شده است؛ مانند زیتون که یک هسته مرکزی دارد و مابقی فروعی هستند در حاشیه و اطرافِ آن و به دورِ این هسته مرکزی.



انرژی این چراغ ربطی به زمان و مکان ندارد و کارش موقوفِ علل و اسباب این جهانی نیست.

در گذشته از چربی حیوانات و دیگر روغن‌های قابل اشتعال برای افروختن نور و روشنایی استفاده می‌کردند؛ انرژی که به صورتِ بالقوه در این روغن وجود داشت به‌وسیله انسان قابل تبدیل به نور و گرما شد. همین‌طور در عصر ما همین نیروی الکتریسیته که به صورتِ بالقوه در ذات هستی وجود داشت، زندگی به‌وسیله انسان آن را به ظهور رسانید نه باشنده دیگری. پس خداوند برکات معنوی و مادی فراوانی دارد که منتظرِ دلِ مستعد انسانِ فضاگشاست تا به ظهور برساند؛ می‌خواهد نورش را درون این چراغدان بی‌فروزد. آثارِ مولانا یکی از همان برکات حیرت‌آورِ خداست که به‌وسیله انبساطِ سینه، و تعهد و تلاش او به جهان فرم جاری شده است. حتی در زمینه مادی چه بسیار برکاتی که به ظهور نرسیدند و در صف بروز و ارتعاش به‌وسیله مرکز عدم شده انسانند. چاشنی و روغنی که بدون سوختن افروخته می‌شود و روشنی می‌بخشد نورش بالای همه نورهاست. مرکز عدم شده انسان، خانه خداست و زمینه بروز برکات ایزدی و ارتعاش آن به عالم است و خداوند آگاه بر اول و آخر هر چیز است؛ این‌گونه هر کسی که آماده هدایت شود با نور انسان به حضور رسیده هدایت خواهد کرد (شد). مولانا در پایانِ غزل شماره ۷۶ اشاره به این دارد که خاموش باش که به غیر از خدا هیچ‌کسی خیر و شر ما را نمی‌داند و اشاره‌اش به قسمت پایانی آیه ۳۵ سوره نور است که خداوند هر کس را که بخواهد در واقع هر کسی که آه سحری را سر داده باشد بدان نور راهنمایی خواهد کرد زیرا بر هر چیزی آگاه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این

خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را

ارادتمند شما، حسام مازندران



خلاصه شرح غزل شماره ۷۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

أَخِرِ بِشْنِيدِ أَنْ مَهْ، أَهِ سَحَرِ مَا رَا

تَا حَشَرِ دِگَرِ أَمَدِ أَمَشَبِ حَشَرِ مَا رَا

*حَشَر: قشون غیرمنظم، دسته، گروه

سرانجام، پس از کوشش‌های زیاد آن ماه تابان که نماد خداوند است آه سحرگاهی، راز و نیاز و آرزومندی این لحظه ما را که با فضاگشایی انجام می‌شود، شنید و ما متوجه شدیم زندگی و هشیاری ما عوض شده و آفتاب زندگی، نور سحر، در حال بالا آمدن است و باوجود این که هنوز هشیاری ما در شب ذهن است برای جمع ما عاشقان قیامت دیگری پدید آمد. یعنی ما توانستیم با فضاگشایی‌های پی‌درپی هشیاری جسمی من‌ذهنی را رها کرده و روی ذات اصلی‌مان قائم شویم و آگاهانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده و عملاً آن را حس کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون چرخ زَنَدَ أَنْ مَهْ در سینه من، گویم

ای دورِ قَمَرِ بَنَگَرِ دُورِ قَمَرِ مَا رَا

*دُورِ قَمَر: حرکت ماه شب چهارده، منجمان دور اخیر را که از آفرینش آدم است دور قمر می‌گویند.

وقتی آن ماه، خدا، با فضاگشایی در مرکز عدم و خالی‌شده ما به حرکت درمی‌آید، می‌گویم: ای دور ماه، ای ماه شب چهارده بیا و به دور ماه ما نگاه کن و ببین که دور ماه من‌ذهنی و افکارش به پایان رسیده، هشیاری از ذهن آزاد شده و اینک ماه زندگی در مرکزمان حرکت می‌کند و این قمر اصلی روی ما کار کرده و فکر و عملمان را تعیین می‌نماید؛ و ما متوجه می‌شویم حس امنیت، عقل، هدایت و قدرتمان نیز عوض شده‌است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

کو رستم دستان تا دستان بنمایم

کو یوسف تا بیند خوبی و فر ما را؟

*رستم دستان: رستم پسر زال پهلوان، دستان لقب زال است.

*دستان: افسانه، افسون، تدبیر مکر و حيله

رستم دستان کو و کجاست؟ که ما به او داستان، تدبیر و راهنمایی‌های خدا را که با فضاگشایی در مرکز ما ایجاد می‌شود، نشان دهیم و بگوییم تفاوت زیادی بین حکایت و عقل من‌ذهنی، و داستان زندگی که در این لحظه در ما می‌جوشد، وجود دارد.

یوسف زیبا کجاست تا زیبایی و شکوه عدم را در ما تماشا کند؟ به عبارت دیگر وقتی مرکز انسان با فضاگشایی عدم می‌شود عقل، قدرت، زیبایی و حس‌امنیت او فراتر از اسطوره‌ها و نمادهای این جهانی بوده و با هیچ چیز قابل مقایسه نیستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او

لقمه نتوان کردن کان شکر ما را

ای انسان، تو باید در برابر شیرینی معنوی معشوق لقمه‌ای شیرین شده و با فضاگشایی در خدمت شیرینی او باشی، هرچند معدن شیرینی بی‌نهایت ما را نمی‌توان لقمه کرد و صاحب آن شد باید آن را در جهان پخش کرد؛ به تدریج با فضاگشایی در اطراف اتفاقات، قند و شیرینی خداوند به صورت شادی بی‌سبب و برکات زندگی از طریق تو با هر فکر و عملت در جهان پخش می‌شود. تو نباید با ستیزه و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه در خدمت تلخی من‌ذهنی‌ات باشی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

ما را گرمش خواهد تا در بر خود گیرد

زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را

*گر: بیماری جرب، گال

گرم و لطف خداوند می خواهد ما را در آغوش عنایت خود بگیرد و به همین سبب هر لحظه می خواهد برای بیماری همانیدگی و کچلی من ذهنی یعنی فکر بعد از فکر، دوايي بسازد و هشیاری ما را از ذهن و همانیدگی ها جدا کند. اگر فضا را مرتب در اطراف اتفاقات بگشاییم، دوا و درمان زندگی در اختیار ما قرار گرفته و خداوند ما را با خودش یکی می گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون بی نمکی نتوان خوردن جگر بریان

می زن به نمک هر دم بریان جگر ما را

خداوندا، از آن رو که جگر بریان را نمی توان بدون نمک خورد بنابراین ما فضا را می گشاییم، اجازه می دهیم با نمک زیبایی و ملاحظت خود ما را نمک سود کرده و بسوزانی تا قابل خوردن شویم. یعنی وضعیت های زندگی ما مثل جگر بریان بوده و دم شفا بخش تو نمک است و تا زمانی که مرکز ما پر از همانیدگی و درد است ما قابل خوردن نبوده و نمی توانیم ساختارهای نیک و بی درد ایجاد کنیم و حالمان خراب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم

چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را



ما عاشقان بی‌خویش فضا را می‌گشاییم؛ دست، پا و سر من ذهنی خود را از دست می‌دهیم، یعنی فکرها، روش‌ها و شیوه‌های من ذهنی و کنترل دیگران را کنار گذاشته و دور خدا، مرکز عدم طواف می‌کنیم، زیرا خداوند ما را بی‌سر و پا کرده است، یعنی باید در این لحظه ذهن خود را خاموش کرده و در مقاومت و قضاوت صفر باشیم؛ ما نباید اتفاق این لحظه را قضاوت، خوب و بد، کرده و در برابر آن‌ها مقاومت کنیم بلکه ما باید اجازه دهیم او از طریق ما فکر و عمل نماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی

کاو مست‌الست آمد بشکست در ما را

بدون پای من ذهنی یعنی بدون فکر کردن، مقاومت کردن، قضاوت کردن، خوب یا بد کردن اتفاق، تنها با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان گرد در شاه، خدا یا انسان زنده شده به خدا می‌گردیم، زیرا او مست‌الست است و در هستی کاذب و ذهن ما را خواهد شکست و هشیاری ما را از ذهن آزاد کرده و ما نیز به ذات و جنس اصلی خود آگاه می‌شویم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی‌آدم فرزندان‌شان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت [وقتی هشیاری با فضاگشایی بر هشیاری و ذات اصلی خود منطبق می‌شود] و [از او] پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم.» [این آیه مربوط به آلت است. ما به‌عنوان هشیاری گواه بودن خود هستیم یعنی جهان گواه زنده بودن ما نیست؛ بودن احتیاجی به فکر کردن و اثبات ندارد. بودن، بودن است و ما به خدا زنده‌ایم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش

صد گنج فدا بادا این سیم و زر ما را

بر اثر سینه سیمین، نور بی رنگ معشوق، رنگ ما طلایی شد یعنی ما عاشق شدیم؛ با خدا یکی شده و فضای درون مان با فضاگشایی های پی در پی گشوده شد و اینک نور بی رنگ او می تواند از ما بیان شود. در این حالت صدها گنج طلا و نقره، همانندگی های من ذهنی باید فدای این سینه گشوده شده و زرین شود. زیرا ما به خدا تبدیل و از جنس او شده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟

نوری که ملک سازد جسم بشر ما را

آن چه که در بیت پیش گفتیم که رنگ عاشقان زرد است، خدا زرین و سیمین است تشبیه و تمثیلی بیش نبوده تا بتوانیم مقصود خود را بیان کنیم.

وقتی فضا را می گشاییم این نور هشیاری که از فضای گشوده شده می آید، جسم بشری و من ذهنی ما را به فرشته تبدیل می کند. چنین نور و هشیاری که از جنس خداست نه رنگی دارد و نه به نگار و نقشی در می آید. خدا در رنگ و نقش نمی گنجد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

تشبیه ندارد او، وز لطف روا دارد

زیرا که همی داند ضعف نظر ما را



خدا قابل تشبیه کردن به چیزی نیست؛ در جهان چیزی شبیه به او وجود ندارد؛ ولی لطفش روا می‌دارد که ما برای درک بهتر از تشبیه و تمثیل استفاده کنیم. چراکه ضعف دید ما را می‌داند که ممکن است به وسیله فکرمان او را مجسم کرده و غلط ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

فرمود که نور من مانده مصباح است

مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را

*مصباح: چراغ

*مشکات: چراغ‌دان

*زجاجه: شیشه، ظرف شیشه‌ای

خداوند در قرآن فرموده است: «نور من مانند چراغ است؛» دل‌گشوده شده و دید هشیاری و حضور ما انسان‌ها مانند چراغدان و حباب شیشه‌ای است. انسان یک سینه دارد و یک نور. و خداوند در او به خودش زنده می‌شود. شما مثل چراغ هستید ولی خود چراغ نبوده و این یک تمثیل برای درک بهتر است.

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵)

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«خدا نور آسمان‌ها و زمین است» [یعنی هر موجودی یک هشیاری داشته و آن خداست.] «مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه [شیشه] چون ستاره‌ای درخشنده». [اگر ما فضا را



بگشاییم، چراغ شده و مثل ستاره می درخشیم. [از روغن درخت پر برکت زیتون] «از هشیاری خداگونه» «که نه خاوری است [یعنی نه زاده شده و طلوع می کند] نه باختری [نه غروب کرده و می میرد] افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هرچند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نوری دیگر» [دراثر فضاگشایی هشیاری روی هشیاری منطبق می شود]. خدا هر کس را که بخواهد، فضا را بگشاید بدان نور راه می نماید و برای مردم مثلها می آورد، زیرا به هر چیزی آگاه است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

خامش کن تا هرکس در گوش نیارد این

خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را

ذهن و زبانت را خاموش کن تا این حقایق به گوش منهای ذهنی نرسد؛ چراکه آنها قدرت درک لازم را نداشته و دوباره اینها را به باور، فکر و عملهای ذهنی تبدیل می کنند. بهراستی چه کسی غیر از زندگی، غیر از خدا، خیر و شر این لحظه ما را می داند؟ اگر غیر از خدا کسی خیر و شر ما را نمی داند پس چرا در برابر رویدادها قضاوت و مقاومت کرده، خوب و بد می کنیم؟ چرا فضا را نمی گشاییم تا از کمک و لطف زندگی برخوردار شویم؟

با تشکر:

بهار



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانا ... جان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا ... چون ساغر ما داری 🙏

با تکرار ابیات مولانا، شراب جان بخش زندگی را بنوشیم 🙏

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

🌸 از برای آن دل پُر نور و پر

هست آن سلطان دلها منتظر

سلطان دلها، زندگی و خداست و هر لحظه منتظر دلی است که خالی از همانیدگی باشد و پُر از نور عدم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

🌸 عاشق حالی، نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می تنی

خدا می گوید: تو عاشق همانیدگی های خودت هستی و به امید زیاد کردن همانیدگی هایت، خدا خدا می کنی. تو عاشق من نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

🌸 جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه



ما انسان‌ها همه راه زندگی را غلط رفتیم، چون من‌های ذهنی دنیا ما را ترساندند و گفتند: زندگی در پول، مقام، قیافه و اندازه و بیشتر داشتن‌هاست، ولی اکنون از مولانا آموختیم، بهترین پناه ما مرکز عدم است و قدرت در به‌دست آوردن نیست در از دست دادن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

🌸 پس عدم گرم عدم چون ارغنون

گویدم که: انا الیه راجعون

می‌خواهم مرکز کم را عدم کنم تا عدم چون ارغنون ساز زندگی را بزند و بگوید: هر لحظه به‌سوی من، خدا و عدم بازگرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

🌸 به هر کجا عدم آید، وجود کم گردد

زهی عدم که چو آمد، ازو وجود افزود

هرجا که خالی از همانیدگی شوم و عدم را بیابم، دیگر من‌ذهنی که هستی می‌سازد، کم وجود می‌شود و به‌به از عدم که جان بی‌نهایت ما را زیاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۸

🌸 جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب

زودتر، والله أعلم بالصواب

می‌خواهم جهد کنم تا در فضای بی‌خودی و عدم به اصل خودم برسم و هرچه زودتر باید این کار را بکنم تا به دانایی زندگی وصل شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۲

🌸 در گلستان عدم چون بی خودی ست

مستی از سغراق لطف ایزدی ست

در گلستان عدم دیگر نقش و رنگ همانیدگی‌ها نیست، دیگر از شراب لطف ایزدی می‌نوشیم و هر لحظه در عسرت و مستی زندگی می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۵

🌸 مرغ دل پرآن مباحز در هوای بی خودی

شمع جان تابان مباحز در سرای بی خودی

مرغ دل ما با پر عشق فقط به سوی عدم و فضای بی خودی پرواز می‌کند و در جایی که من ذهنی نداریم، جان ما از نور عشق و خرد الهی تابان می‌شود و این در فضای عدم و سرای بی خودی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

🌸 غیر معشوق از تماشایی بود

عشق نبود، هرزه سودایی بود

با عینک‌های همانیدگی ما به تماشای غیر معشوق مشغول شده‌ایم و این‌ها ما را با عدم آشنا نمی‌کند، تنها دردهایی هرزه هستند که جلوی نور بی‌رنگی و فضای عدم را می‌گیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵


🌸 عشق‌هایی کز پی رنگی بود



عشق نبود، عاقبت ننگی بود

انسانی که هم‌هویت می‌شود، به دنبال رنگ‌های پول، هیکل، چهره عاشق می‌شود و این‌ها عینک‌های رنگی است که ما به چشم خود می‌زنیم، این‌ها عشق نیست؛ عاقبت بعد از بالا آمدن هیجان‌های من‌ذهنی مثل: کنترل، حرص و وسوسه‌های نفس به ننگ تبدیل می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم 

ور لباسم کهنه گردد، من نوام

درست است که ما آمدیم به این دنیا و مرکزمان را پُر از همانیدگی کردیم، ولی اصل ما که خداییت و زندگی ست، گدارو نیست؛ هرچند لباس همانیدگی‌ها از جسم، پول، مقام همه در طی زمان کهنه می‌شوند ولی اگر در حضور و فضای عدم باشیم، هر لحظه نوییم و تازگی زندگی را می‌چشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر 

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

این جسم ما نهایت بعد از هشتاد، نود سال از بین می‌رود؛ این آسیب‌ها به همانیدگی‌های ما می‌خورد، ولی اگر فضای درون را باز کنیم هیچ‌کسی به این دلِ عدم شده ما دسترسی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان 



هیچ هیچی که نیاید در بیان

ما در اول هوشیاری الست و از جنس خدا بودیم و در این میان یک من درست کردیم و با چیزها همانیده شدیم، و بالاخره این همانیدگی‌ها با قانون قضا و کن فکان از بین می‌روند و دوباره به خودش باز می‌گردیم و این من ذهنی و کارهایش آن قدر هیچ است که در بیان نمی‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

🌸 زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر

زهی الزام هر منکر، چو او برهان من باشد

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم برهان ما فضای باز شده است که زنده شدن ما به اوست، و این فضای باز شده، چه قدر برهان زیباییست، چه قدر حاضر است، چه قدر ناظر خداست، چه قدر این فضای باز شده می‌تواند هر منکری را متقاعد بکند و خداوند ناظر کمک کننده ماست و ما را از هر همانیدگی حفظ می‌کند.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com